

# گذر سعدی از آبادان

ابراهیم باستانی پاریزی

دکتر در تاریخ

در واقعه سقوط بغداد و مهاجمات مغول ، به مناسبتی ،  
مطلبی مربوط به سعدی شیرازی بر زبان ها هست ، و آن داستان  
تنبیهی است که سعدی بر خود دیده است .

داستان سعدی به نقل از قصص العلماء چنین است :

«... خواجه طوس وقتی به شیراز رفت ، شیخ سعدی رحمه الله شنید که  
خواجه طوسی بدان شهر وارد شده ، طالب دیدار وی گشت و به خدمت او  
شتافت. خواجه در بالاخانه ای منزل داشت. شیخ چون از پله خانه می خواست  
بالارود ، بهر پله ای که می رفت «یا علی» می گفت . چون به حضور خواجه  
رسید سلام کرد ، خواجه از او پرسید که : شیخ سعدی تومی باشی ، گفت : آری.  
خواجه از مذهب او پرسید ، جواب گفت شیعه ام . خواجه فرمود اگر شیعه  
هستی چرا خلفا را مدح گفستی؟ گفت : از روی تقیه بود. خواجه گفت : پس از  
کشته شدن خلیفه عباسی از که تقیه کردی که او را رثا گفستی و قصیده :  
آسمان را حق بود ، گر خون بیارد بر زمین

در عزای ملك مستعصم امیرالمؤمنین<sup>۱</sup>

را در مرثیه او سرودی؟ سعدی در جواب فرمودند. خواجه امر کرد تا او را  
چوب بسیاری زدند که در زیر ریزه های چوب پنهان شد . پس او را به دوش  
به منزل بردند و او بدان علت پس از چند روزی در گذشت.<sup>۲</sup>»

استاد مدرس رضوی می فرمایند : برای بی اصل بودن این داستان فقط باید

۱. در اصل : در زوال ملك مستعصم ، و بیت دوم اینست :

ای محمد در قیامت گر بر آری سرزخاک      سر بر آرو این قیامت در میان خلق بین

۲. قصص العلماء تنکابنی ص ۲۸۴.

متذکر شد که شیخ سعدی سال‌ها پس از مرگ خواجه طوسی زنده بوده<sup>۱</sup>، و معلوم نیست که خواجه طوسی به شیراز رفته و با شیخ اجل ملاقاتی کرده باشد<sup>۲</sup>. بنده حرف استاد مدرس را می‌پذیرم، ولی در عین حال اصراری هم ندارم که داستان را به کلی دروغ بدانم: مرحوم جابری انصاری نوشته است که خواجه پس از شنیدن این قصیده، سعدی را احضار کرد و به قولی او را چوب زد<sup>۳</sup>. البته مردن سعدی در اثر چوب و آن تشریفات «یاعلی» گفتن همه می‌تواند ساختگی باشد و از نوع شیعه‌تراشی‌های امثال تنکابنی و شوشتری، جز این که اصولاً چوب زدن سعدی چرا ساخته شده باشد؟ در واقع باید قبول کرد که هیچ داستانی نیست که جرقه و بارقه‌ای از حقیقت در آن نباشد: منتهی طی ششصد سال گذشت زمان و دگرگون شدن آراء و عقاید، هر کسی چیزی بر آن می‌افزاید یا کم می‌کند تا بالاخره به جایی می‌رسد که هیچ راهی جز تکذیب آن نیست. این راه ساده‌ای است که به نظر من، بی‌جهت، بسیاری از واقعیت‌ها را به چاه «باراتر»<sup>۴</sup> فراموشی افکنده است.

از جهت این که من يك بار داستان مسافرت خواجه نصیر را به کرمان تکذیب کرده بودم و بعد مجبور شدم آن تکذیب خود را باز تکذیب کنم، حالا هیچ اصراری ندارم که بگویم حتماً خواجه نصیر به شیراز هم نرفته است.

۱. خواجه طوسی در سال ۵۶۷۲ / ۱۲۷۳ م درگذشت و سعدی در ۵۶۹۲ / ۱۲۹۲ م یعنی بیست سال بعد.

۲. آثار و احوال خواجه نصیر ص ۱۰۹.

۳. آگهی شهان، ج ۲ ص ۲۶.

۴. گودال و چاهی بود در وسط آتن، هر چیز را که می‌خواستند فراموش کنند در آن می‌انگذند. حتی اشخاص را، مثل «زندان فراموشی» (اصول حکومت آتن ص ۸۹). وقتی داریوش، سفرائی به آتن فرستاد که به عنوان باجگذاری، برای او آب و خاک بیاورند، آنتی‌ها سفرای داریوش را به گودال Barathre و اسپارته‌ها آن‌ها را به چاهی انداختند و گفتند: در آن جا هم خاک توانید یافت و هم آب، اگر بیرون آمدید بردارید و برای اربابان ببرید!

چهبسا يك وقت سندی پیدا شود و يك روزی چنین سفری را تأیید کند<sup>۱</sup> -  
 هم چنان که تاریخ شاهی کرمان کرده است ، اما در مورد داستان سعدی می شود يك  
 حدس زد و آن این که سعدی در روزگار فتح بغداد احتمالاً در بغداد بوده ، و  
 گفتگوهائی به نفع خلیفه و مدرسه مستنصریه و نظامیه کرده بوده و بالنتیجه چوب  
 خورده<sup>۲</sup> ؛ و ناچار به ترك بغداد و بازگشت به شیراز هم شده است . تاریخها هم با  
 هم می خوانند : ما می دانیم که قتل مستعصم بالله در ۱۴ صفر ۶۵۶ هـ = ۲۲ فوریه  
 ۱۲۵۸ م اتفاق افتاد ، که حوالی اوایل اسفندماه می شود . لابد وقتی کسی به عربی  
 قصیده ای دارد تحت عنوان «... حبست بجفنی المدامع لانجری ...» و در آن جا از  
 «خراب بغداد» صحبت می کند و می گوید :

نسیم صبا بغداد بعد خرابها      تمنیت لوكانت تمر علی قبری  
 بکت جدر المستنصریه ندبة      علی العلماء الراسخین دوی الحجر

و از مغولهای کوتاه قد و خراسانیهای همراه آنها این طور سخن به میان می آورد:  
 ضفادع حول الماء تعلب فرحة      اصبر علی هذا ویونس فی القعر ؟  
 (قورباغهها اطراف دجله به رقص شادی پرداخته اند<sup>۳</sup> ، من چگونه شکیبا باشم ،  
 در حالی که یونس را در قعر آب می بینم ؟ )

و آن وقت در باب مستعصم به زبان آرد:

ایذکر فی اعلی المنابر خطبة      و مستعصم بسالله لم يك فی الذکر  
 ایا احمد المعصوم لست بخاسر      و روحك فی الفردوس عسر مع اليسر

لابد بساید چوب هم بخورد ، آن هم از جانب کسی که همین بغدادیها او را

۱. مثل داستان عبور خواجه نصیر از کازرون و دیدن نور از تل و بنای قبر حمزه بن موسی .

(شهر سبز، علینقی بهروزی ص ۲۸۹)

۲. راجع به گفتگوهای مخالف خلیفه و موافق خلیفه در مدرسه مستنصریه و نظامیه

بغداد و عواقب آن، رجوع شود به «محیط ادب»، مقاله نگارنده تحت عنوان «نان

جو و دوغ گو» ص ۲۹۳.

۳. چه تشبیه قشنگی برای مغولان کوتاه قد مورب چشم!

«گاو طوس» لقب داده بودند . به گمان من آن ها که اصرار داشته اند سفری برای  
خواجه نصیر به شیراز بتراشند ، از جهت ابیات آخر آن است در مدح ابوبکر  
سعد زنگی :

وصان بلاد المسلمین صیانة بدولة سلطان البلاد ابی بکر . . .

و هم دوسطر مدحیه آخر قصیده «آسمان را حق بود... الخ»

مشکل اینست که وجود این ابیات درین قصیده ، این توهم را در ذهن تشدید  
می کند که سعدی باید قصاید مرثیه را در شیراز سروده باشد . اگر چنین باشد ،  
برای که و به چه منظور؟ برای پادشاه ابوبکر سعد که پسرش در دربار هولاکو مقیم  
است و به صورت «نوا» یا «گرو» به سر می برد؟

یعنی برای کسی که خودش متحد هولاکوست و چندماه بعد از فتح بغداد ،  
«هفتم شعبان [ ۶۵۶ هـ ] اتابک پسر ابوبکر اتابک فارس به اسم تهنیت فتح بغداد  
به بندگی [هولاکو ، ظاهراً در آذربایجان] رسید و به سیور غامیشی مخصوص گشته  
بازگشت<sup>۱</sup>»

قصیده عربی برای مردم شیراز در مرثیه خلیفه عباسی ؟ دو بیت از قصیده  
فارسی را برایتان نقل می کنم :

نازنینان حرم را خون خلق بی دریغ

ز آستان بگذشت و ما را خون چشم از آستین

خون فرزندان عم مصطفی شد ریخته

هم بر آن خانی که سلطانان نهادندی جبین

آن نازنینان ، اسیر چه کسی شده بودند ؟ و این خون توسط چه کسی ریخته  
شده بود؟ لابد به شمشیر صدها ترک و مغول که یکی از آنان محمدشاه پسر سلغرشاه  
پسر اتابک سعد بود که «در واقعه بغداد ملازم بندگی هلاکوخان بود و آثار شجاعت  
و مردانگی را جلوه داده بود.»<sup>۲</sup> آنوقت بیت آخر قصیده را هم ببینید :

۱ . جامع التواریخ ص ۷۱۷ .

۲ . فارسنامه ناصری ص ۳۷ .

خسرو صاحب قران ، غوث زمان ، بوبکر سعد

آنکه اخلاقش پسندیده است و اوصافش گزین<sup>۱</sup>

۱. نکته لازم به ذکر آنکه برخی این دو قصیده سعدی را مدح خلیفه و فقط نعت او دانسته اند. اولاً باید عرض شود که این دو قصیده مدحیه نیست ، مرثیه است و در مکارم کسی که دستش از دنیا شسته شده و فرزند و جانشینی هم ندارد که مدح آدم را بخرد ، ثانیاً مدایح سعدی اصولاً مدایحی است که از هزار قطعه شیوای ادبی دیگر گویاتر و مفیدتر و آموزنده تر است ، ثالثاً ، اگر ، دیگران به این دو قصیده اعتنائی نداشته باشند ، این بنده ناتوان - به حساب این که معلم تاریخ است - ازین دو قصیده ، به عنوان دوستد اصیل که در سال سقوط بغداد (هفتصد و پنجاه سال پیش نوشته شده) یاد می کند و برای آن ارزش بی انتها قائل است و آن را یکی از چند سند اصلی يك واقعه مهم تاریخ یعنی آتش فشان مغول به شمار می آورد و از نوع یادداشتهای مردی که آخرین دقایق دفن پچی را زیر خاکستر آتش فشان «وزو» شرح داده است ، یا کسی که خاطرات «سقوط برلن» را نوشته باشد . در ضمن ، همان طور که پل والری با بیان غمزه آمیز گفته بود: «بزرگترین شاعر فرانسه ، متأسفانه ویکتور هوگو است» بنده هم خدمت دوستان معترض ، باید عرض کنم که: «بزرگترین شاعر فارسی زبان ، متأسفانه همین سعدی مدح گو است» ! و این همان حسرتی است که همام تبریزی هم داشت.

همام را سخنی دلپذیر و شیرین است ولی فسوس که بیچاره نیست شیرازی در تاریخ سند بد و خوب وجود ندارد: سند بد در رابطه با سند خوب، بد می شود و سند خوب در رابطه با سند بد، خوب! حتی يك سطر هم اگر مربوط به آن روزگار باقیمانده باشد برای ما اهمیت دارد.

وگرنه اگر بخواهیم حق بگوئیم ، باید بگوئیم که یکی از دلپذیرترین و پندآموز-ترین شعرها را در باب سقوط بغداد و خلیفه ، صدسال بعد از سعدی ، **خواجوی کرمانی** سروده است (فوت ۷۵۳ هـ / ۱۳۵۲ م) آن جا که لابد خودش کنار دجله نشسته بوده و عبرت را می دیده و می گفته:

پیش صاحب نظران ملك سلیمان بادست

بلکه آنست سلیمان که ز ملك آزادست

این که گویند که برآب نهادهست جهان

مشنو ، ای خواجه ، که بنیاد جهان بر بادست

این تناقض را در يك قصیده چگونه توان حمل کرد؟ قصیده‌ای که مطلع آن مرثیه قتل خلیفه ۴۶ ساله است، و مقطع آن مدح اتابک، پدر و پدر بزرگ یکی از همان قاتلان؟

سعدی اشک خود را با آستین پاك می‌کند، اما در حضور چه کسی؟ در اینجا راه حل چنین به نظر می‌رسد که سعدی قسمت اصلی قصاید را در بغداد گفته و در افواه افتاده و به علت خشم فاتحان ناچار به مهاجرت شده و خود را به شیراز رسانده در ضمن راه، چیزها بدان افزوده و برای توجیه رفتار خود، و جلوگیری از خشم ابوبکر سعد، آن ابیات مدحیه را در آخر آن گنجانده و آن را مناسب و ملایم طبع شیراز نشینان کرده است که در واقع قصایدش از بین نرود و یا به قول امروزی‌ها حرام نشود؟

سعدی در زمستان این سال در بغداد بوده، ولی مطمئناً در بهار سال بعد به شیراز بازگشته است. کمی تاریخ‌ها را تطبیق کنیم: هولاکو در غره ذولحجه ۵۳/۵۶۵۳

خیمه انس مزن بر در این کهنه رباط  
که اساسش همه بی‌موقع و بی‌بیتادست  
دل درین پیسوزن عشوه‌گر دهر میند  
کاین عروسی است که در عهد دوصد دامادست  
هر زمان مهر فلک برود دگری می‌افتد  
چه توان کرد؟ که این سقله چنین افتادست  
خاک بغداد به خون خلفا می‌گیرند  
ورنه این شط روان چیست که در بغدادست  
آنکه شداد به ایوان ز زرافکنندی مشت  
خشت ایوان شهان بین ز سر شدادست  
گر پر از لاله سیراب بود دامن کوه  
مرو از راه که آن خون دل فرهادست  
حاصلی نیست بجز غم به جهان خاجو را  
خیرم آنکس که بکلی ز جهان آزادست

ژانویه ۱۲۵۶ م (آذرماه) از جیحون عبور کرد (بناکتی) ، در شوال ۶۵۴ ه برابر میمون دژ ایستاد که «زمستان بود و علوفه متعذر»<sup>۱</sup>.

خورشاه در غره ذی قعدة باخواجه نصیر پیش هولاکو آمد. در محرم ۶۵۵ ه / اول ژانویه ۱۲۵۷ م دختری مغولی به خورشاه دادند، در شوال ۶۵۵ ه / اکتبر ۱۲۵۷ م به همدان رسید، و در نیمه محرم ۶۵۶ ه «به بغداد نزول فرمود» (رساله خواجه نصیر)، که مساوی است با ۲۳ ژانویه ۱۲۵۸ ه . سوم بهمن . در چهاردهم صفر = ۱۲ فوریه = ۲۲ بهمن ، هولاکو از بغداد بازگشت . و سعدی هم در همین روزها ، مطمئناً به فارس بازگشته است .

اما چه اصراری برای بازگشت سعدی داریم؟ صرف نظر از نامساعدی اوضاع بغداد ، یک قرار ملاقات در اواسط بهار همین سال با سعدی در شیراز داریم . سعدی در تاریخ تألیف گلستان که در شیراز تألیف شده می فرماید:

در آن روزی که ما را وقت خوش بود

ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود<sup>۲</sup>

آن گاه تاریخ شروع تألیف گلستان را دقیقاً روشن می کند و ماه آن را می گوید که: در شیراز شبی را گذرانده .

اول اردی بهشت ماه جلالی<sup>۳</sup>      بلبل گوینده بر مناظر قضبان

۱. جهانگشای جوینی ص ۴۳.

۲. براساس همین دلیل، به عقیده «جان بویل» محقق نامدار انگلیسی، «زمانی که سعدی در ۱۲۵۷ م (۶۵۵ ه) به شیراز مراجعت کرد ، او می توانسته کمی بیشتر از چهل سال داشته باشد ، جای تعجب نیست که پس از صرف بیست سال در ممالک عربی خاور نزدیک ، سعدی در سرزمین بومی خود ناشناخته مانده باشد».

(مقاله سالشمار سفرهای سعدی، ترجمه اوانس اوانسیان، راهنمای کتاب سال ۱۸ ص ۷۸۸).

۳. سال جلالی منسوب به جلال الدین ملکشاه وزیر «خیامی - خازنی» است، و آن محاسبه اختلاف سالها و ضمناً تعیین سال شمسی است جهت ادامه امور مالی و خراجی ،

اگر قصاید را در بغداد گفته باشد و گلستان را در شیراز، سعدی باید درین سال هم در بغداد بوده باشد و هم در شیراز و این البته غیرممکن نیست. به حساب تقویم، اگر سعدی در ماه صفر از بغداد گریخته باشد و از راه دجله خود را به دریا رسانده باشد<sup>۱</sup> و از طریق بوشهر به شیراز آمده باشد<sup>۲</sup> لابد کوشش کرده که، طبق رسم معمول، شب عید نوروز در شیراز باشد که مساوی ۱۵ ربیع الاول ۶۵۶ بوده و

برای این که دهر روز اختلاف شمسی و قمری دقیقاً محاسبه شده باشد. من حدس می‌زنم که مثل همین روزها فروردین و اردیبهشت حتی ۳۱ روزه هم محاسبه می‌شده‌اند (لا ولا، لب،... الخ)، بدلیل تملقی که شاعر گفته در مدح:

هزار سال «جلالی» بقای عمر تو باد

شهرور آن همه اردیبهشت و فروردین

البته درست است که مقصود اوبهاران ولدت عمر طولانی هم می‌توانسته باشد، ولی اگر تصور را بپذیریم، نه تنها هزار سال جلالی با محاسبه ۱۰ روز اختلاف، نزدیک به سی و پنج سال بر عمر ممدوح از جهت تفاوت قمری می‌افزاید، بلکه اگر ماه‌ها ۳۱ روزه حساب شود، حدود بیست سال هم عمر اضافی از خدا خواسته - یعنی سال ۳۷۰ روزه تقاضا کرده!

۱. اما چه اصراری داریم که این سفر از طریق رودخانه و دریا صورت گرفته باشد، به دلیل آن که قاعدتاً این بیت باید در منتهی‌الیه شط و نزدیکی‌های واسط و آبادان به قصیده اضافه شده باشد:

وقفت بعبادان ارقب دجلة  
كمثل دم قان یسبل الی البحر  
وقائض دمی فی مصیبة واسط  
یزید علی مدالبحیره والنجر

۲. به این دلیل که تصریح دارد که از تنگ ترکان (راه کازرون به بوشهر) عبور کرده: برون رفتیم از تنگ ترکان، که دیدم

پلنگان ره‌ها کسرده خسوی پلنگی

مقصود ترکان شیرازی تنگ دختر، و ناامنی‌های آنهاست که در رفت و بازگشت، وضع مردم آنجا را - قبل از سفر و بعد از بازگشت - مقایسه کرده است (در باب تنگ ترکان رجوع شود به مقاله علینقی بهروزی، مجله یغما سال ۳۱ ص ۱۷۵).

بدین طریق ، اول اردی بهشت ماه جلالی (نیمهٔ ربیع الثانی ۶۵۶ / آوریل ۱۲۵۸م)<sup>۱</sup> در یکی از باغ‌های شیراز «دامنی پرکرده است ، هدیهٔ اصحاب را!» خاک شیراز همیشه گل سیراب دهد.<sup>۲</sup>

\*\*\*

حالا می‌آید صحبت ایراد براین که ، آن سعدی که آن‌طور از سقوط بغداد و حمله مغول نگران بود و برای «نازنینان حرم» دلسوزی می‌کرد ، چطور شد که در بارهٔ یکی از متجاوزان همان نازنینان حرم یعنی عطا ملک جوینی مدح و ثنا می‌گوید؟ رفع این تناقض خیلی ساده است ، این مدحیه را طبعاً سعدی چندسالی بعد از سقوط بغداد گفته و درست در آن لحظاتی که متوجه شده است ، ساکنان تازة دار الخلافه ، نه تنها پیوند با گذشته را قطع نکرده‌اند، بلکه در مقام عدالت و فرهنگ و ادب و تدبیر مدن ، بسیاری از اصول مترقی را جانشین رسوم گذشته کرده و در واقع انقلاب را به ثمر رسانده‌اند.

مورخین ماعقیده دارند - یعنی بعضی نوشته‌اند - که سلغریان فارس، خصوصاً

۱. به حساب همان تقویم جلالی - که سعدی از آن نام می‌برد - جلال‌الدین ملک‌شاه ، برای تصحیح تقویم ، وسائلی فراهم کرد تا نوروز جلالی را به سال ۴۷۱ هـ در دهم رمضان قرار دادند ، و این برابر بود با ۱۵ مارس ۱۲۵۹ میلادی . در واقع با حساب امروز پنج شش روزی تفاوت دارد.
۲. ما اصرار داریم که تألیف بوستان را در ۶۵۵ و گلستان را در ۶۵۶ قطعی بدانیم ، و حال آن‌که درست است که این دو سال ، ظاهراً سال شروع تألیف این دو کتاب است ، ولی حقیقت آنست که این دو کتاب حاصل عمر طولانی سعدی است نه آنکه فقط دو سال صرف آن کرده باشد و بقیهٔ عمر را غزل گفته باشد، و حال آن‌که قاعدهٔ باید غزلها را بیشتر مربوط به ایام جوانی سعدی - و قبل از ۶۵۶ - دانست ، و پس از آن - که دورهٔ تکامل عمر سعدی است (تا ۵۶۲ / ۱۲۹۲ م سال مرگ او) تکه تکه برگستان و بوستان افزوده و آنرا کامل کرده است . پس باید بگوئیم، این سال ، سال شروع تنظیم گلستان بوده نه سال ختم آن . چطور، ما «ایکه پنجاه رفت» را در گلستان می‌بینیم ، ولی «الا ای که عمرت به هفتاد رفت» را در بوستان فراموش می‌کنیم؟

اتابك سعد - با تدبیر مماشاة با مغول ، از ورود آن‌ها به فارس جلوگیری کردند ، و فارس از حمله مغول ایمن ماند . اما عقیده من چیز دیگری است ، آن‌ها با مغول مماشاة نکردند ، بلکه باخلق خودشان مماشاة کردند ، و بالنتیجه از انقلاب‌روزگار در امان ماندند ، و گرنه اگر زمینه شورش‌ها ، مثل سایر ولایات فراهم بود ، مردم فارس هم با يك دعوتنامه از مغول ، بساط اتابكان را درهم می‌نوردیدند .

من دلیل دارم که حمله مغول به خراسان و ری و عراق ، برای اتابكان فارس درس عبرتی شد که بلافاصله پیشدارو و نوش داروی آن را ساختند و خود محفوظ ماندند ، این که شمس قیس رازی برای اتابك سعد بن زنگی دعا می‌کند که «ایزد سبحانه و تعالی ، صدهزار قنادیل رحمت و رضوان و مشاعل بشری و غفران به روان پاك او برساناد» تنها برای این نیست که «پنج‌سال او را در حریم حمایت خویش جای داد» یا این که «او را در مجلس خود می‌نشانند ، و لطیفه و سخن گوئی داشت و تشریفی واستری نیکو برایش فرستاد»<sup>۱</sup> بلکه برای اینست که فرزندش ، ابوبکر بن سعد ، ممدوح سعدی ، قبل از هر چیز متوجه واقعیت عظیم اجتماعی اطراف خود شده برای جلوگیری از انقلاب بی‌امان ، دست به يك رفورم ملایم و دقیق - خصوصاً از جهت اصطلاحات ارضی - در رعایت طبقات عامه زده مالیات‌ها و «توفیرات و رسم‌های محدث از جراید عمال ولایت محو فرموده» ، «روی به توبیت و انابت آورده و پشت بر محظورات» کرده ، «رسته امر معروف معمور شده و متاع عفت و صلاح مرغوب گشته» و بالاخره ، درةالعقد اصلاحات او اینست که «تا این غایت [یعنی زمان تألیف کتاب المعجم حدود ۶۳۰ هـ / ۱۲۳۲ م.] قریب به صدهزار دینار املاک نفیس ، و اسباب متقوم ، از دیه‌های معظم و مزارع مغول و باغهای پر نعمت و سرای‌های عالی - که سال‌ها در خور دیوان اعلی بود - به مجرد شبیهتی که در نقل ملك آن باز نمودند ، به ممدعیان آن باز فرموده است ، و ذمت اسلاف مبارک خویش انارالله براهینهم - از حمل اوزار آن ، سبکبار گردانیده ، و اضعاف آن بر عمارت مساجد و معابد و رابطه و مدارس

۱. المعجم ص ۳۰۲.

و قناطر و مصانع و مزارات مشيرك و بقاع خير صرف کرده است...»<sup>۱</sup>  
 درست است که او سی هزار دینار زر رکنی «هرسال استرضاء حضرت خان  
 می کرد، و اندک عراضه‌ای از مروارید و دیگر ظرائف به آن منضم می گردانید، و  
 هر سال پسر را - اتابك سعد - یا از برادرزادگان یکی را به حضرت فرستادی...»<sup>۲</sup> ولی  
 عقیده من آنست که محفوظ ماندن دولت او همانا «... ابتناء مدارس و مساجد و  
 معابد خیر و خانات و اسواق»، و وقف «قبری و مزارع و بساتین و طواحين در  
 هرجائی»، و ساختن «دارالشفائی در کمال آراستگی در نفس دارالملک» و دادن انواع  
 «اشربه و اغذیه و ادویه و معاجین و اقرصه... و نگاه داشتن مراتب دواء غذائی و  
 غذاء دوائی»<sup>۳</sup> آن هاست که در واقع پایه گذاری يك نوع بیمه اجتماعی و طب ملی  
 بوده است. و ققیات او سالی سی هزار دینار ارتفاع داشت.<sup>۴</sup>

به نظر من این تحول، و در واقع باز دادن املاکی که از مردم به زور گرفته  
 بودند، و وقف آن در راه امور عام‌المنفعه و خیریه - که در حکم يك نوع ملی-  
 کردن است، برای پنجاه سال بعد، حکومت اتابکان را در فارس نگاه داشت،  
 زیرا این ابوبکر سعد بود که فهمیده بود:

دولت اندر خدمت فقر است و مردم غافلند

آن که درویشی گزیند پادشاهی می کند

برای ادامه حکومت، این تقسیم و وقف املاک سلطنتی بسی مؤثرتر و مهم‌تر  
 از ساختن بنا مغول بوده است، زیرا خارجی‌ها تا وقتی آدم را نگاه می دارند که  
 بفهمند خودش در داخل می تواند خودش را حفظ کند - کار اتابك درست عکس  
 خوارزمشاه بود. این سه چهار سال آخر عمر، خوارزمشاه هر کار کرد درست برعکس  
 مصالح مملکت و حکومت خودش بود، و اتابك فارس عکس آن. دولت خوارزمشاهی،

۱. مقدمه المعجم فی معاییر اشعار العجم، ص ۱۲.

۲. تاریخ و صاف ص ۱۵۷.

۳. تاریخ و صاف ص ۱۵۷.

۴. ایضاً ص ۱۶۱.

آن طور که پانزده سال پیش خروشچف درباره حکومت خودمان گفت - آری دولت خوارزمشاهی هم شده بود مثل «يك سيب رسیده» و منتظر بود که دهان مغول باز شود و بیفتد در دهان او.

نکته مهم آن که این اصلاحات اولاً به دست یکی از افراد طبقه پائین، یعنی امیر فخرالدین حوایجی بود - از جمله «رعاع الناس وسوقه که حوایج به مطبخ اتابکی کشیدی»، یعنی توجه به طبقات عامه، در ثانی، هفتصد سال پیش، همه کارها را به مشورت انجام می داد - از جمله مغول را بهانه کرد و «با خواص دولت، و امناء مملکت مشاورت کرد، زبده تشاور آن که اطامع امراء مغول و توقعات خواتین و اخراجات ایشان زیادت از آنست که در حوصله حاصلات این ملک گنجد...» سپس يك نوع مالیات بندی جدید و ممیزی تازه شروع کرد، و آن را تحت عنوان «قوانین دارالملک شیراز» تنظیم کرد. که مهمترین آنها، لغو تمنا «جو و گندم» بود و زمین های مسیل را که مردم آباد می کردند نصف به خودشان بخشید، و کوشش کرد که هیچ قطره آب، به هدر نرود اگر چه به قول و صاف «کسی را لقمه در مجری حلقوم گرفته باشد!»

البته بسیاری از ثروتمندان و مالکین بزرگ این مالیات بندی را بد دانسته اند و از اتابک بدگوئی کرده اند، اما ابوبکر «علی التدریج، نفایس املاک و نواحی ضیاع و عقار اکابر سادات و مشاهیر قضاة و جماهر اعیان و کفایة حوزة دیوان میگرفت، و صاحب را در معرض احتجاج دیوانی و بازخواست سلطانی می آورد...»<sup>۲</sup> و چون سادات شیراز بسیار بودند، و شکایت زیاد شد، ناچار املاکی را که قباله پنجاه ساله داشت دوباره به صاحب تیول بازگرداندند.

با این مقدمات می توانیم مداخل سعیدی را در باب اتابک توجیه کنیم و مرثیه مستعصم را هم - در روزی که فرد عارف بی پیرایه مثل سلطان اسحق پیشوای اهل حق کردستان هم در روز فتح بغداد به نفع خلیفه در بغداد حضور داشته و عمل می کرده - مغتفر بدانیم و چوب خوردنش را هم غیر ممکن نشناسیم که انقلاب پیر و جوان نمی شناسد.

۱. تاریخ و صاف ص ۱۶۲. ۲. تاریخ و صاف ص ۱۶۳.